

## امپراتور یا شهروند؟

این روزها بیشتر معلمان از دست شاگردانشان به ستوه آمده اند و جالب اینجاست که اگر پای صحبت شاگردان هم بنشینید می‌بینید که از دست معلمان و خانواده‌هایشان به ستوه آمده‌اند. به شکایت‌های معلمان که گوش کنیم به نظر می‌رسد موارد مشترک فراوانی می‌توان یافت: نبود انگیزه، تنبلی، بی‌حوصلگی، راحت‌طلبی، حاضرو آماده‌خواهی، بی‌توجهی به آداب نشستن در کلاس، بی‌توجهی به درخواست‌های معلم، مسخره کردن، برخوردهای فیزیکی، کم‌طاعتی، و مواردی از این دست. برای من که سال‌ها با کودکان آسیب دیده کار کرده‌ام و شاهد بوده‌ام که چه طور اجرای یک سیاست تربیتی واحد می‌تواند به تغییرات واضح در رفتار کودکان منجر شود همیشه جای تعجب دارد که چرا جامعه‌ی ما از نظر نظام تربیتی این طور از هم پاشیده است.

در کشورهای غربی ظهور و بروز مکاتب روانشناختی مختلف، منجر به سبک‌های تربیتی متفاوتی در جامعه شده است. متفکران این کشورها چه رویکرد خود را روانکاوانه انتخاب کرده باشند، چه رفتارگرایانه، چه شناخت‌گرایانه، چه آدلری باشند، چه طرفدار پیازه، چه پیرو دیدگاه فرهنگی - اجتماعی ویگوتسکی باشند همواره به دنبال نقد و برر سی نقاط قوت و ضعف هر نظریه هستند و براساس نتایج حاصل از این نقادی‌ها آموزش‌های خانواده یا سیاستگذاری‌های مدارس را تعریف می‌کنند. از طرف دیگر، به دلیل کثرت‌گرایی حاکم بر فضای آموزشی، اقبال خاص جامعه هم می‌تواند فضای آموزشی متناسب با ارزش‌های خود را پیدا کنند و فضای آموزش عمومی در کنترل متخصصان و سیاستگذارانی باقی می‌ماند که می‌خواهند شهروندان جامعه را بر مبنای ارزش‌هایی که مورد توافق اکثریت جامعه است تربیت کنند. بلایی که بر سر کشور ما در حوزه‌ی آموزشی آمده است آن است که می‌خواهیم همه با هم در نظامی درس بخوانند که به بهانه‌ی بومی سازی هر اندیشه‌ی را که پسندیده‌ایم از کشوری شرقی یا غربی برگرفته‌ایم و بدون تامل در مبانی و پیامدهای آن‌ها، و بدون توجه به سازگاری یا ناسازگاری اصول حاکم بر آن‌ها به نظام تربیتی خودمان چسبانده‌ایم. و با این که کثرت‌گرایی را در عمل نمی‌پسندیم در حیطه‌ی نظری محصول نهایی ما لحاف چهل تکه‌ای است از نظریات تربیتی که همه‌ی خانواده‌ها مجبورند مدتی فرزندان‌شان را در آن بیچند!

هر نهاد آموزشی برای موفقیت خود نیازمند همراهی دست‌اندرکاران آن نهاد است. نهاد آموزش یعنی خانواده، مدرسه، و رسانه‌های ارتباطی و اطلاعاتی. از این رو موفقیت این نهاد در گروی هماهنگی میان والدین، اولیای مدرسه، و مسئولین نشر و توزیع اطلاعات کشور است. خشت اول این بنا را والدین می‌گذارند و وقتی این خشت اول کج نهاده می‌شود تا ثریا کج خواهد رفت. آن چه امروزه در جامعه شاهدش هستیم نوعی سردرگمی تربیتی درون خانواده‌هاست. در گذشته والدین ما عمدتاً براساس رفتارگرایی تربیت شده بودند و روابط والد-کودک به صورت جدی و رسمی تعریف می‌شد. مشکل اساسی در چنین خانواده‌هایی این بود که کودکان فضای صمیمی را تجربه نمی‌کردند و مجبور به اطاعت کردن از هر چیزی بودند که پدر و مادر برایشان رقم می‌زدند. جنبش تربیت مدرن که در کشور ما راه افتاد تلاش کرد به خانواده‌ها بقبولاند که والدین باید با کودک دوست باشند و به آن‌ها حق انتخاب بدهند. پس والدین ما شروع کردند به دوست شدن با کودکان و حق انتخاب دادن به آن‌ها. اما در میانه‌ی این هیاهوها چند نکته‌ی ظریف در آموزش والدین نادیده گرفته شد، نخست این که دوست شدن پدر و مادر با کودک به معنای آن نیست که والدین در سطح کودک قرار بگیرند و اقتدار تربیتی خود را از دست بدهند. دوم این که حق انتخاب دادن به کودک باید در چارچوب مشخصی باشد، چارچوبی که اضلاعش را قوانین و فرهنگ و ارزش‌های خانواده و جامعه می‌سازد. سوم این که سیاست تربیتی والدین همراه با بزرگ شدن کودک باید تغییر کند و از سخت‌گیری به سمت رفاقت پیش برود. بی‌توجهی به این نکات ظریف موجب شد نسلی از والدین داشته باشیم که صمیمانه

فرزندانی تربیت کنند که از سنین بسیار پایین والدین را مجبور می‌کنند غذا، لباس، لوازم، و معاشرت‌هایشان را براساس سلیقه و خواست فرزندان‌شان تعیین کنند! اگر مناسبات دنیای قدیمی هنوز برقرار بود که خانواده‌ها غالباً تعداد زیادی فرزند داشتند شاید این امر چندان مشکل جدی نبود، برای این که تنش بین کودکان به نوعی آن‌ها را مجبور می‌کرد تا گاهی از خواسته‌ی خودشان بگذرند و به خواسته‌ی فرد دیگر تن بدهند. اما بدبختی آن جاست که الگوی غالب تک‌فرزندی امروزی حتی امکان این حد از گذشت را هم از کودکان ما گرفته است و در نتیجه، ما هر روز بیش‌تر از قبل شاهد کودکانی هستیم که همانند یک امپراتور تربیت می‌شوند و اصول مسلط بر زندگی‌شان لذت بردن، خوش بودن، راحت بودن، و بهره‌برداری از خدمات دیگران است.

امروزه خدماتی که کودکان از والدین طلب می‌کنند به معنای واقعی کلمه حد و مرزی ندارد. آن هم به لطف مولفه‌ی سوم نهاد آموزشی یعنی رسانه‌های ارتباطی و اطلاعاتی که همه چیز را به رایگان و بی ضابطه وارد دنیای کودکان می‌کنند. گمان می‌کنم کمتر کشوری بتوان یافت که مانند کشور ما باشد طوری که سه ساله، سیزده ساله، بیست و سه ساله، و هفتاد و سه ساله‌اش برنامه تلویزیونی یکسانی را ببیند و ساعت خواب یکسان و سبک غذایی یکسانی داشته باشند. به راحتی با پرس و جو از کسانی که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند می‌توان فهمید که در کشورهای پیشرفته چقدر ساعت خواب کودکان و تغذیه مناسب آنان جدی گرفته می‌شود و چقدر کتاب و برنامه‌ی آموزشی برای ترویج سبک زندگی سالم برای کودکان تهیه می‌شود.

والدین ما در یک ذهن کجی ملی به رسانه‌ی ملی عمدتاً به سراغ شبکه‌های ماهواره‌ای رفته‌اند و تصور می‌کنند آن چه در شبکه‌های ماهواره‌ای نشان داده می‌شود هیچ مشکلی برای فرزندان‌شان ندارد. چرا که تصور می‌کنند در کشورهای دیگری که کعبه‌ی آمال آن‌هاست هیچ محدودیتی برای برنامه‌های تلویزیونی وجود ندارد و هر فیلم کارتون‌ی در هر جایی تولید شود مناسب فرزند آن‌هاست. البته شاید حق با آن‌ها باشد هر برنامه‌ی تلویزیونی غربی یا شرقی اگر با هدف پخش در داخل آن کشور تولید شود اصولاً باید متناسب با فرهنگ آن کشور تولید شده باشد و در صورتی که برای کودک تولید شده باشد مناسب کودک همان کشور خواهد بود. مشکل آن جاست که ما در جامعه‌ی خود کودکی می‌خواهیم که برنامه‌های شرقی و غربی را تماشا کند و در عین حال به فرهنگ غنی ایرانی بی‌بالد و هم باورهای سنتی ما را بپذیرد؛ و اینجاست که هم کودکان را سردرگم می‌کنیم و هم خودمان سردرگم می‌شویم. چرا که هنوز خودمان بر سر این که مولفه‌های فرهنگی ما چیست و چه چیزهایی را در فرایند انتقال فرهنگی باید به کودکان آموزش دهیم و چه چیزهایی را باید دور بریزیم توافق نداریم. راستش اصلاً گفت و گو نکرده‌ایم که بخواهیم به توافق برسیم. سیاست رسمی کشور ما برای انتقال فرهنگی دستوری و آمرانه بوده است و سیاست نانوشته‌ی خانواده‌ها رد کردن هر چیزی که به صورت رسمی توصیه می‌شود. به همین دلیل نظام آموزش و پرورش ما مشروعیت خود را در میان خانواده‌ها از دست داده است. به همین دلیل این روزها خانواده‌ها سرگردان مانده‌اند؛ با این که تربیت مدارس را قبول ندارند اما غالباً خودشان هم از دست فرزندان‌شان به ستوه آمده‌اند و در نتیجه هر روز بیشتر از قبل به پرخاشگری و خشونت متوسل می‌شوند.

نظام مشاوره و روان‌شناسی کشور نیز متأسفانه موفقیت‌آمیز نبوده است و خانواده‌هایی که به سراغ مشاوره می‌روند غالباً سرخورده و ناامید باز می‌گردند. البته خود این ناکامی وجوه مختلفی دارد. نخست آن که دانش‌آموختگان باهوش در نظام آموزشی ما عمدتاً جذب رشته‌های تجربی و ریاضی می‌شوند و غالباً بازماندگان این دو رشته هستند که در رشته‌ی انسانی ادامه تحصیل می‌دهند. بنابراین وقتی کودکی از خانواده‌ای باهوش بالا در زمینه‌ی تربیتی با مشکل مواجه می‌شود و به مشاور مراجعه می‌کند به دلیل هوش بالاتر خود در همان برخورد اول سوالاتی را از مشاور می‌پرسد که مشاور نمی‌تواند پاسخ

درخوری به آن‌ها بدهد و بلافاصله این امر را به خانواده منتقل می‌کند که این آدم توانایی انجام تغییری را نخواهد داشت. البته وجه دیگر این عدم موفقیت ریشه در همان خصلتی دارد که در این سال‌ها نمود بیشتری یافته است و همه می‌خواهند یک شبه ره صد ساله روند. یعنی والدینی که مثلاً ده سال رفتار غلط در پیش گرفته‌اند و فرزندشان دچار مشکل سلوک شده است انتظار دارند با یک یا دو جلسه مراجعه به مشاور و با کمترین زحمت همه‌ی مشکلات فرزندشان رفع شود.

ما در جامعه‌ی خود مسائلی داریم که در کشورهای دیگر ندارند و باید خودمان برایش راهکار بیابیم. اما وقتی عادت کرده‌ایم که جواب هایمان را از دیگران بگیریم انگار حتی مسئله‌های خودمان را نمی‌بینیم که بخواهیم به آن‌ها فکر کنیم یا حلشان کنیم. برای مثال، برای کودک غربی حضور در جمع‌های خانوادگی و شب نشینی‌ها امری تعریف نشده است مگر معدودی از جشن‌ها مثل کریسمس، شکرگذاری، هالووین که جشن‌هایی خانوادگی تعریف می‌شوند. پدر و مادر غربی برای حضور در برنامه‌های شبانه از پرستار بچه کمک می‌گیرند تا از او مراقبت کند و خودش با خیال راحت به میهمانی‌هایشان برسند. حالا مقایسه کنید با یک خانواده‌ی ایرانی که تعطیلات آخر هفته یا به میهمانی می‌روند یا میهمان دارند و در این میان فرزندان خانواده پا به پای بزرگترها می‌خورند و می‌نوشند و تا دیروقت بیدار می‌نشینند. در خانواده‌هایی که نگهداری از پدربزرگ یا مادربزرگ هم بر عهده‌ی آن‌هاست مصیبت دیگری گریبان گیر خانواده است که در حضور این عزیزان عروس خانواده جرات ندارد به فرزندانش (به خصوص فرزندان پسرش) نازک‌تر از گل بگوید (هنوز در شهرستان‌ها مواردی از این دست فراوانند). در فرهنگ غربی به دلیل صراحت ذاتی‌اش مرزهای خانواده کاملاً مشخص است و کمتر کسی در تربیت فرزند دیگری دخالت می‌کند. اما در فرهنگ ما چطور؟ آیا ما می‌توانیم به پدر بزرگ و مادر بزرگ و دایی و خاله و عمو و عمه بگوییم که در امر تربیت فرزند ما دخالت نکنند؟ کجا به ما چنین آموزشی داده می‌شود که حد و مرز روابط خانوادگی مان کجاست و در چه مسائلی باید دخالت کنیم و کجاها به ما ربطی ندارد؟ بارها شاهد بوده‌ام که کودک با تکیه به پدربزرگ و مادربزرگ همه‌ی رشته‌های تربیتی پدر و مادر را پنبه کرده است و وقتی با آن‌ها صحبت می‌کنی استدلالشان آن است که مگر ما بد تربیت کرده‌ایم که حالا بخواهیم دخالت نکنیم و یادشان می‌رود که دوران آن‌ها با امروز تفاوت‌های بسیاری دارد.

رویارویی کودکان ما با فرهنگ کشورهای دیگر چه به واسطه‌ی رسانه‌ها و چه به واسطه‌ی سفر کردن افزایش یافته است و سوال‌های بیشماری در ذهن آنان وجود دارد که حتی جرات طرح آن‌ها را ندارند. ماکه خودمان تربیت جنسی دریافت نکرده‌ایم چه طور می‌توانیم فرزندانمان را از نظر جنسی تربیت کنیم؟ ما که پای ماهواره می‌نشینیم تا از سریال‌های مورد علاقه‌مان لذت ببریم و به خودمان اجازه می‌دهیم فرزند خردسالمان همراهی مان کند چرا وقتی فرزندمان زودتر از موقع پرسش‌های جنسی پیدا می‌کند تعجب می‌کنیم؟ ما که در دوره‌ی هایمان از تقلب و کلاهبرداری، و رشوه دادن و گرفتن برای پیش بردن کارهایمان حرف می‌زنیم چرا انتظار داریم فرزندانمان در زندگی راه خلاف در پیش نگیرد و بخواهد در مدرسه با زحمت خودش نمره بگیرد؟ ما که می‌خواهیم کم کاری و ناتوانی فرزندانمان را با پولمان بپوشانیم و به مدیر و معلم مدرسه پیشنهاد پول می‌دهیم تا نمره قبولی به فرزندانمان بدهد چرا باید انتظار داشته باشیم فرزندانمان احساس مسئولیت داشته باشد؟ وقتی برخی معلمان رسمی آموزش و پرورش با افتخار از روش‌های تقلب خود در آزمون‌های ضمن خدمت می‌گویند چرا انتظار داریم فرزندانمان از «هنر تقلب» بی‌بهره باشند؟ اصلاً مهم نیست که معلمان دلیل تقلب خود را سوالات نامناسب و بی‌ربط وزارتخانه بدانند مهم آن است که آن‌چه کودکان ایرانی هر روز در معرض آن هستند دروغ، تهمت، تقلب، بی‌قانونی، بی‌عدالتی، و صدها موردی است که بناست در جامعه ضداورش باشند و اکنون به ارزش‌های جامعه تبدیل شده‌اند.

شاید بتوان گفت که وزارت آموزش و پرورش یکی از ضعیف‌ترین و ناکارآمدترین وزارتخانه‌های کشور ما در طول چند دهه‌ی گذشته بوده است. اما اتفاقی که چند سالی است در جامعه‌ی ما افتاده آن است که ناکارآمدی نظام بهانه‌ای به دست

والدین و گاهی هم معلمان داده است تا کلا حاضر به تن دادن به معیارهای موجود نباشند. برای مثال حرکت به سمت ارزشیابی توصیفی که در بقیه‌ی نقاط دنیا با استقبال تربیت کاران مواجه شد در جامعه‌ی ما فاجعه به بار آورده است. کافیت تا چند بازرس منصف و توانا سری به مدارس ابتدایی بزنند و ببینند که معلمان با چه ملاک هایی برای بچه ها رده بندی های توصیفی را درج می کنند. آیا ارزشیابی توصیفی به این معناست که هرکسی با هر سطحی از توانایی در خواندن و نوشتن و محاسبه کردن مجاز به رفتن به پایه‌ی بالاتر است؟ آیا هیچ سطحی به عنوان معیار حداقلی تعیین نشده است؟ اگر سطحی تعیین شده است پس خیل عظیم بی سوادانی که وارد متوسطه‌ی اول می شوند که مفاهیم مقدماتی را بلد نیستند محصول کدام ارزشیابی است؟ عجیب آن که دیده ام مشاور مدرسه مادر را قانع می کند که کودکش برای پیشرفت درسی نیاز به تکرار پایه دارد و مدیر مدرسه حاضر به پذیرش این امر نیست! باید پای صحبت این مدیر نشست و دلایلش را شنید، لابد اصلا هم ربطی به این ندارد که می خواهد خودش را از شر دانش آموز دردرس ساز خلاص کند. راستی چرا باید مدیری دلش برای دانش آموزان بسوزد در نظامی که سره و ناسره را از هم تشخیص دادن اهمیت چندانی ندارد؟

مشکلات اقتصادی در جامعه‌ی ما زیر ساخت های صنعت و تجارت کشور را از بین برده است اما تجربه‌ی کشورهای نشان می دهد این زیر ساخت ها با یک برنامه‌ی اقتصادی درست ده ساله و پانزده ساله قابل احیا هستند آن چه در کشور ما در حال نابود شدن است زیر ساخت های فرهنگی کشور است که با هیچ برنامه‌ی کوتاه مدت و میان مدتی قابل اصلاح نخواهد بود. کشوری که برای آموزش منابع انسانی خودش هزینه نمی کند مجبور است برای مجروحین و از کارافتادگان تصادفات رانندگی هزینه کند، مجبور است برای نگهداری زندانیان و بزهکارانش هزینه کند، مجبور است برای مسموم شدگان ناشی از محصولات تقلبی هزینه کند، مجبور است برای افزایش تعداد پلیس های جامعه هزینه کند و با همه‌ی این هزینه ها هم هیچ کس در چنین کشوری احساس رضایت و آسایش نخواهد کرد.

اگر مسئولین نهادهای تربیتی به فکر زیر ساخت های فرهنگی کشورمان نیستند این مسئولیت روشنفکران کشور است که به دنبال راهکاری برای تغییر نگرش والدین جامعه ما باشند. مسئولیت والدین ماست که مدرسه ای بیابند که با ارزش های خانوادگی شان سازگاری داشته باشد و با اولیای مدرسه گفت و گوی مستمر داشته باشند تا بتوانند بهترین روش تربیتی را پیش بگیرند. زیر سوال بردن معلمان و نظام آموزشی ضروری است و باید در سطح بزرگسالان کشور انجام شود. اما کشاندن این بحث به زندگی کودکانی که خواسته هایشان خوشی و لذت کوتاه مدت و فوری است جز خیانت به فرزندان کشور حاصل دیگری ندارد. امپراتورهای کوچک ما از نوشتن، خواندن، و به طور کلی هر کاری که یاد گرفتن آن نیازمند زحمت و وقت گذاشتن است بیزارند. آن ها عادت کرده اند به فضای مجازی و بازی هایی که در آن ها بتوانند خدایی کنند. برای همین است که وقتی کنار هم قرار می گیرند نمی توانند با هم کنار بیایند چرا که در دنیای واقعی بالاخره باید یک عده مقام بندی را بپذیرند!!

اگر می خواهیم تربیت دموکراتیک داشته باشیم و کودکان را در روند زندگی شان مشارکت دهیم ابتدا باید به آنان کمک کنیم تا عقلانیت خود را رشد دهند و بعد با آن ها مشورت کنیم. کدام آدم عاقلی با یک نوزاد مشورت می کند که به او شیر مادر بدهد یا شیر خشک؟! شاید این مثال مسخره به نظر برسد اما واقعیت آن است که بسیاری از والدین ما همین رفتار را با فرزند خود دارند یعنی کاری ندارند که چه کاری برای فرزند در ست و مناسب است. یاد شان رفته که قرار نیست در هر زمینه ای کودکان از ما راضی باشند بلکه ما مسئولیت داریم تا کار درست را برای آن ها انجام دهیم. البته برای تشخیص کار درست به مشورت با متخصص نیاز داریم. راستش نمی دانم مروجان این تربیت مبتنی بر لذت در کشور ما چه کسانی بوده اند اما می دانم که اگر تربیت کاران کشور به خودشان نیابند و برای آموزش والدین و تغییر نگرش آن ها کاری نکنند جامعه‌ی ما

دچار بحران های جبران ناپذیری خواهد شد. کودکان ما به دلیل آشنایی با شبکه های اجتماعی در معرض هر نوع اطلاعاتی قرار می گیرند و غالباً هر چه را که برایشان خوشایندتر باشد جذب می کنند. اگر بنا باشد کودکان فقط لذت ببرند و خوش باشند و سختی نکشند چه نیازی به تربیت و نظام تربیتی خواهیم داشت و اگر بناست کودکان تربیت شوند ضروریست تا والدین الفبای تربیت کودکان را در خانه تمرین کنند. کودکان باید در خانه بیاموزند که هر محیطی آداب و قواعد مخصوص به خود را دارد، کودکان باید در خانه بیاموزند که انسان ها با هم تفاوت دارند و با وجود همه ی تفاوت هایشان همگی قابل احترامند. کودکان باید در خانه بیاموزند که هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد. کودکان باید در خانه بیاموزند که دیگران هم به اندازه ی آن ها حق دارند. کودکان باید در خانه بیاموزند که به شکرانه ی سلامتی شان باید مراقب بیماران و ناتوانان باشند. کودکان باید در خانه بیاموزند که آن ها فقط بخشی از طبیعت هستند و باید مراقب بخش های دیگر طبیعت باشند. کودکان باید در خانه بیاموزند که می توان اختلاف نظر داشت ولی به یکدیگر احترام گذاشت. این والدین هستند که باید تلاش کنند تا کودک نگرش درستی نسبت به آموزش، ارزش ها، جامعه، و انسانیت پیدا کند و بدون مطالعه و گفت و گو با دیگران چنین امری ممکن نخواهد بود. نگرش های حاکم بر جامعه ی ما نیاز به یک خانه تکانی جدی دارند بر ماست که آستین ها را بالا بزنیم و هر چه سریعتر شروع کنیم.